

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که ساقی و آل کندی بهشت است باریت مکانی عاشق و معشوق و ساقی
 گوید که چون تالیفات مکنات طالب و معشوق عاشق بودین با بیات مکنات
 ثابت شد و مشهور گردید و در آن کون که میگویند اشتیاق عاشق و معشوق
 و معشوق است اشتیاق بهر جهت که از جوهر نفس ساقی و معشوق و از مشرق
 خورشید و از نفس معشوق است و در هر یک عین خود و از طرفین و از هر دو نفس یعنی وجود
 نفس ساقی نیست و چون معشوق است از این جهت اشتیاق و تعلق بین معشوق و ساقی
 طریقی که فیض محبت از این قشر تا ابد العین معشوقه میرسد بحسب طایفه اش از آن
 قواست و عین معشوقه است خود است خود و از این عاشقی به معشوقی بود و عین
 از دو نفس خود و از طرف خود و از این جهت اشتیاق و تعلق بین معشوق و ساقی و
 معشوقی پیدا شد و از آن طایفه و از آن طایفه می گویند که ساقی و معشوق
 حق تعالی از این معشوقی معشوقه را اشارت می نماید که در عبارت مکتوبه آن
 حکایت از آنکه از این معشوقه می گویند که ساقی و معشوق عاشق است
 معشوق این کون و معشوقه عبارت از آن که از آن معشوق طایفه از آنکه می گویند که
 معشوق معشوقی خاص است این معشوقی پرده را دور می کند و معشوقه را
 و این را این معشوق می گویند و از آن معشوقی و معشوقی خاص است طایفه
 به این معشوقه و معشوقی که از آن طرف باطن حکم می گویند و این را این
 معشوقه نام معشوقی که کلمات معشوقین باطن و معشوقه را معشوقه می گویند
 اسما و صفات و بهر جهت که بر عکس اول است یعنی ظاهر که معشوقی عاشقی افلا

[illegible]

و در این زمان هر چند در دنیا مشهور بود و یک شهر پیش از این در این باب و بدو
نمایند و آنگاه در آن زمان و می داری آید و می بینی هر چه هستی چیزی نیست
پس هر دو غایت و اما در مظهر مختلف ظاهر شده است و در بعضی مظاهر
ساختنی یکند و در بعضی مظاهر و عوی چشمه قیام که صفای الهیه بر آن
نسخه و در بیت بیان این مظهر که در دنیا مشهور بود و است
عشق است که هر چه در آن گنجد باید که تا است کی جاف و در جای نیاید است
و صورت عاشق چو آینه بود است که در کسوت عشق چو آینه باشد
و اما لایحه الاصل و غرض از آن است احوال و احوال و احوال و احوال
و که آیه می است که گفته شد بهر چیزی چگونه می نماید که هر چه هست
عین در یکی است و یا آمده به مصطفی علیه السلام قاصده نهاده است
که در اول هر اصل بیان کثرت نیاید و در آخر هم بهر است اکنون میخواهد که با
کن و در است و اولی کثرت و اکنه غیرت یعنی نیز وجود ندارد و زیرا که چون
محقق شد که وجود محض است که تو خود راستی عالم گردانی و است تا عقل
و نفس و عرش و کرسی و افلاک بعد و عناصر اربع و اموالیه ثانی ظاهر شده
و در هر مرتبه در انامی نظایر شده و وقت که قطع نظر از این حالت عالم گردانی
یعنی است که جز وجود محض چیزی نگینی اندازد و من و من و من و من و من و من
لحمه و در و من مصطفی علیه السلام بیان ایجاد عالم کرد و خود سلطان
عشق و است که نمیدانست آن اعرف بعصره یعنی سلطان حق تعالی

بشنیدنی گشت که غنیاناً ثابت آن از حق تعالی است
که نیز غنیاناً بصیرت و حکمت و دانش و علم و عبادت و کمال
بسیار از ایشان است و از ایشان است که در هر عالم است
نایبات و کمالات و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
و وجود و عدم و این سلطان عشق و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته
را که عبارت از نایبات کمالات است که در علم حق تعالی ثابت اند
که در حق تعالی گردانید زیرا که اسم تعالی طالب انجوتی است و علم حق
بیغیر و عشق شورانگیز و شور و شادی و شادی و شادی و شادی و شادی
اسما و کمالات و نام است و است و است و است و است و است و است و است
بی شور و شادی و شور و شادی و شور و شادی و شور و شادی و شور و شادی
که عبارت از اعیان ثابت است با وجود و عدم و علم و دانش و علم و دانش
حق تعالی آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده
عالم حق تعالی آتوده و معلوم حق بود از حقیقت است که تعالی بگوید که در
نایبات کمالات مجوات جعل جاعل نیست زیرا که علم حق تعالی ابد و دائم
از عالم انیس آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده
آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده و آتوده
و گویا خلقتی که دایر بود و این و میریت و این و میریت است که گفته
و گویا عالم عشق و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته

10

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بناش ممکن و واجب شد و نسبت حد و قس و مکر و انانیت از قلم و حد
ایست که اثرش ظاهر شود و ممکن محبت و شفقت نماید و گوید این
ملک محبت و رحمتی تلک کن بچایانی و واجب یا ممکن گوید به تحقیق گوید و جو
من که از دوست بداند پس بچ من بدو که ترا دوست میدارم و هستی تو
شمارم که تو نیز مرا دوست و از منی که در این جهان و آینه هستی تو را می پند
و بسلی این حال سلطان کرده است یا که فرموده است دوست است و دوست
چون است و دوستی از تو و دوست اظهار تو ای لم الن و الملک محبت و کاه
دست و صاحب این بدام من در دور آویز که الا طبال شوق الا بدلی انسانی
یعنی به کاه که دوست نیاز ممکن باشد که هر چه در آویز و کاه واجب است
در دست گوید اما از کشید شوق تلک کار این بدید از من و کاه شوق او
از گریه بان این سر بند ای ایتمر باشد شوق قایمی به کاه شوق ممکن از نهاده
نیز زنده گوید که شوق من ایشان را از دیده است از شوق ایشان را و
محبت حدی از من حال خبر داده است که من بقریب ای بسیر می
است و رعایا حدی شوق کاه این جلیاتی او شود تا گوید محبت است و این
بلی قنات من است قال اما انت یا یعنی کاه واجب بگم به محبت و محبت
بیانی من شده چنانکه گوید که من به کاه خود را به بیانی وی گفتم
تو که ای دوست من تو ام منی از نه ای ای و کاه او گویدی این آید که
فاخره حتی که کلام است یعنی کاه ممکن است که گویدی واجب میشود و واجب

[illegible]

چنانکه حسن و جمال باکمال با خود عشق باطنی یکیند چنانکه پیش ازین استی
چون بسوی قمر الحار زده دل طارش در آینه حسن اعلیٰ جمال طلق آید
چون بدو شد که حسن و جمال سبزه واجب الوجود را نیست که اگر شخص را بظهوری از طهارت
شکفته و جمال باکمال مشوق مجازی بود و این طبع نمایا شود و زده زبان طالع
آیند آشته بود و این عشق اقبال آید و عین یکو دیدار یکو عین عشق است و عین
از و این عین که حسن طلق آید و دلش زده و بشوید و در آینه چنین است و عشق
که آید و عین و همه کائنات در عشق است و این عین عشق که در هر کس
از وی بر شاخه حسن و جمال می تواند زده و در نگاه ناوار است و اندک از آن
یست که در میان است و دعوی عشق طلق شود و نفس آدمی که آنجا که عشق است
آید و عین کار و آفرین این انسان چنانکه مشهور است است و عشق است و در او
صفت است که در ظاهر و باطن حسن و جمال است و با حسن و جمال باکمال خود عشق
خواهر و عین است و این جمال و مستطین به عین است و در هر کس و در هر
عین جمله است یا بظاهر و عین حسن و جمال است و در او است پس ظاهر است و
مظهر است و لطیف است حسن و لطیف را نباید و ظریفی که گشت است که گشت
که در چون و رنگی خود را دوست داشته باشد یعنی عارف صاحب نظر ظاهر و شیا
دوست دارد از این بهریت که در آن که در عالم است که بصورت شیا ظاهر شده است
و چون بهریت ظاهر کند و دوست دارد و دوست داشته باشد که حتی او شده است
همه بهریت عشق که عین نزه و دوست ندارد و عین را دوستی بهریت چنانکه گفته شد

که واجب شود و حق است پس محبت ناریست پس ناریست و این معنی
آن بود این کی شود و این بیت بود که این معنی است که گفته شد یعنی گمان هر
که گمان واجب شود و واجب گمان که بر تو وجودش است که به صورت و جبین
بماهی ظاهر شد است نامش نمودن لم یبق لم یضف و در این معنی
صنف علی و انما تقسم تجلیات یکا و دیگر یکا تجلی است قسم اول
فانما است و قسم دوم بر کفی است و فانی است و در شکی ذات و علم محبوب
یا و اقلید است معنی خود باید یا در آینه معنی یا در اشی صورت و معنی یعنی
و مشوق به عاشق و در عالم احسان تجلی کند که عبارت از عالم ملکوت است و
یا در عالم ارواح که عبارت از عالم ملکوت است یا در اشی ملک و ملکوت
تجلی کند که عبارت از عالم جبروت است و قوله اگر جمال خود را در نظر محب در
کس است صورت جاود و یا محب از شهود و لذت توانا یافت و از ملاحظه او پیش
که انداخت یعنی که مشوق حسن و جمال با کمال خود در عالم اسما و طهارت
بیاورد و به عاشق از مشاهده جمال با کمال مشوق لذت تواند حاصل کرد
محصول المناسبه بینا و اینچاه زانیت یعنی حسن صورت و با و گوید که گویا
تو که شمر و نبه الله به معنی واد یعنی هر وقت که مشوق حقیقی در عالم ملکوت
تجلی کند و حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم ویدم ویدم خود را بر بهترین صوفی و
و معنی این آیت را بهر جا که رو آید اینجا و حق است به عاشق در بیان خود
چنانکه با محنون و در میان نباده بود که محنون در روزی چند در کوی سلیمان

بنی مانع از آن است که آن را نگذارد و بگوید اینست و نسیم دوم که بعد
از عالم ملکوت است و بنامش هر چه بود و اینی با سیاحت ملکات و تقاضای آنکه بود که
نمود و یعنی بود و نامش ناید که ظاهر باشد شوق الهی و راسته آنکس که آن شوق
بقا دارد و در ابتدا و فانی شدنش هیچ بود و شد عاشق سبب بود و در اینی که شوق
بود و او شده این سبب که حذف علیه التمه فزود و است آنجا یعنی در عالم ملکوت
عاشق را نشاء و بقا بعد از آن حاصل شد و طراوتی تمیز قبول میکند زیرا که در عالم
ارواح تجلی است و صفات فنا و بقا بعد از فنا صورتی نپذیرد که حاصل شود
بلکه فنا و بقا بعد از فنا است و تجلی ذات است و تجلی ذات از قسم سوم است
چنانکه در مصنف علیه السلام بیان خواهد کرد و نامش شمع و اگر سبب جواب است
و معنی از پیش بال و جواهر را فانی و طاعت ذات از جایگاه است و در این
در حدیثی که در بی با تو باشی این کائنات من و دولت بدو و من
یعنی هر وقت که عاشق برود اسما و صفات از پیش برگیرد و عاشق بی توقف
با سر خیزد تا به خود رود و از بهت آنکه در تجلی ذات هیچ موجودی را وجودی نماند
زیرا که واحد بود و حیات نه و فنا هر شود و هرگز وجود ندارد و از این نه شود و از این ذات
برخیزد و که از اجزاء نه از ابطال هر عیسی مراد از نه از نه شلست و از نه هر عیسی
چون آنکه از دست شلست یعنی چون فانی شد و در پیش جوی از میان شمع
میشود و حذف علیه السلام این تمیز از جهت آن آورده که تا معلوم شود که در
تجلی ذات وجود اشیا متلاطم میشود و پیش سلیمان علیه السلام از بهر

باشد اما ساقی باشد و در ضمن آن صورت چهری دیگر و اندک است بشیر
 معشوق معشوق را در مشوق مشاهده کن خواهی یافت که محب آنکه بود و محبوب تو
 اظهار کند بصورت محبوبه تیره است شکل آنکه علو او باشد و این الما بلو
 اناته یعنی اگر عاشق آنکه باشد چون در خود نظر کن آید صورتی بنده باشد
 در خود دیده می دهد و باشد که خود را مشاهده کنی است کرده است چنانکه آنچه چیده
 علیه الزامه فرمودم است در عالم از پر سید و در توب حسیست گفت آن
 رنگ آب زکات است یعنی وجود و ظاهر یکد و در این حالت اشک
 خود دیده و اندک آن بصورت صورت که عیاض است بمنه و تبار است
 من و از انهم سید یعنی در آنکه معاشق آنکه باشد چون در خود مشاهده کنی
 صورتی را در حضور خود بنده جوئی او دیده باشد که غبطه شده است بر آن
 کمالات و چون محب غلبه انظار صورت قد و فرقه محبت و شوق
 متعالی صفت خواهد بود و بی فروغ و کمال عیب بود و شکل و شکل را عیب
 علو و ذوال یعنی چون عاشق در عالم صورت و معنی جمال با کمال مشوق او باشد
 کند بخش خوانان آن شود که معشوق با صاحب بصورت یعنی مشاهده کنی
 و این بهیت حاصل شود از انشای عاشق و فغانی عاشق و معشوق در عجب
 است چنانکه و الا ما می باید از فرمودم است و باید دید و این
 هاست معشوقانی را ای دوست نمی دانم که از انهم سید و تبار است
 و محبت و حسیست باید و از انهم سید و تبار است و انهم سید و تبار است

از سیم یعنی جوین عاشق و ابد که مشوق را دور است صورت و معنی
باز که باقیه نباتات و شجرات برش نظر او می باشد و از آن طریق ظاهر می شود
که در کمال استیلا شود و بهر نهایت خود را می رسد و در تنگ ای و در تنگ
چگونه که در کتابه دیان سلطان حکما در و به صورت پست خالق یعنی پیر
و انداخته که یا جمال بانان پیمان حکما در و بهر تنگ ای و تنگ ای است که
فهم می نمودن لم یوق لم یربح و این گونه بود و این صفت محبوب است و
خفا معلوم نیست و این ظهور و انقیاد صفت مشوق است که عبارت از وجود
و غنا و کون و قدرت و انقیاد عاشق است که عبارت از انما نباتات مملکت است
یعنی به صورت محبوب و این صفت عین ظاهر و باطن است بحسب اتفاق و
تفاوت از حدیثی چون در وجود و نباتات مملکت ظاهر و باطن وجود
بر یک خود ظاهر که تمام مملکت در وجود او می آید و در وجود و باطن
اما باطن نباتات و اما ظاهر صفتی فی جود المملکت است و از
و ادوات ظهور است و از اسماء اعیان نباتات و از باطن و از اما ظاهر و از
و این مملکت ناظر این بیت علی بن ازیته بیان کرده است و وجود و باطن
نباتات و از این نشان چهره نمودگان اسما و کونان زبان ترجمان
مستقیم بن منصو علی بن ازیته بیان کرده است که عبارت از بیان نباتات
است و وجود و باطن و وجود و باطن است و باطن و باطن است
طالع و از این فرشته که عبارت از عالم است و یکو یکو که در مملکت

[illegible]

زانکه ندرود و پستی عاشق شود یعنی عاشق شود یعنی ای عاشق و زیان
 که پستی تو سر می بود و حلقه کشیده است و زیان بر تو شدت افکند
 دوست امروزی که دیدم تشنه اش و گویان که بود و مرسل و مرسل و مرسل
 مگر اشارت شد علی اصلا و تو را به یاد آوردن حایت که صله و با اسم
 خیر من بین صله و خیر موان اشارت بخیرین خیرین بود که یقین سجات با
 و جو و متوجه عاشق را توان تا یکی شوق ماند که نون مصنف علیه الرحمه
 این سیرت ایمن خواند که نون یعنی نایب ناز تو به تیو تیه از غدا و ناز تو
 با تو است که تا تو ی تو با تو است آن ناز و ناز عجب سده و بود
 پس تا تو با تو باشی این بقا و ناز عجب سده و ناز و ناز و ناز و ناز
 مصنف علیه الرحمه و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 اصلی فامر محمد خان که ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 حقیقت او را بینی و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 چنانچه علم دین و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 جهل و گمان و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 خلعت را عجز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 الرحمه میگاید که ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 گفته اند بلکه بیان یقین و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 بظان قول ایشان دلیل میگوید که لیکن اینجا حرفیت از اینجا

بجای آنکه این حجاب و پرده اندر بر مصنف علیه الرحمه و احد اهل منزله
که محبوب و این عجب است حجاب نور و ظلمات است که آنرا میگوید که اگر
چونیت نظر این حجاب او بود و او را بکار مصنف علیه الرحمه این معلوم شود
که این را طاعتی بی حجاب و بیانی از کبریا است که حجاب نور و نور و نور
است که این است که هر چه دیده ظاهر که عبارات از عبارت نظر این محبوب را
پس بقا و در حجاب دیده و هر چه دیده باطن عبارت از کبریا است که
محبوب را بی حجاب بیندیشد که این بیت فرموده است زیبا و تیرین
چو دیده معنی بیندیشد و صورت اگر بشه معانی و است و تیرین و تیرین
از دور و بیت اندیشد ایان کرده است پندار کرده و است که این را
نمایند طاس و هر که گوید که این را می بیند و این را می بیند و این را
فی جانی شکل و جانم چنان شده است و جانم چنان شده است و جانم
عیانی یعنی بر دیده اهل باطن و هر چه عالم شورش و جوش از است
که چیزی این چنان پیدا زبان است که در شدت نور و محبت است و بسط
توسعه و کمال است و هر چه که اندر ابلت فاعلم که این را می بیند و
من العین است که این را می بیند و هر چه که این را می بیند و
نور دیده و هر چه که این را می بیند و هر چه که این را می بیند و
حاصل هر آن است که چنانچه قرص آفتاب از حیت نور و نور و نور
ذات حق سبحانه تعالی اینکانات نور و نور و نور و نور و نور

[illegible]

شخصی بود که بجهت ملاقاتی که از او آید میخواست به تو و در میان
مکانات بسیار که در دنیا بود و در حقیقت علم و عبادت امکان باقی میگذاشتند تا
اگر جای مکانات را در حدیث و تقوی میانه باطل می آید و این که بعضی از مکانات بطلان
نوع جنگی که ایشان که در میان حجب با آنها است است و اگر خود را قنایا شده
از بطلان عبادت نماید از سایه و اثر نماید چه بر سایه که سایه آفتاب شود و بگویم که در حدیث
در بقیه و بعضی از اینها در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
از اسلام است چیزی باقی نماند و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
نموده اند که سایه از این سخنان این بیت مکرر می آید که گفته شده است که در حدیث
کافی است که چنانکه آفتاب تمام سایه نماید و سایه از خود بی آفتاب وجود نیست
از این جهت که این بیت که در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
میرود و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
سایه از آفتاب است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
ما شوق عشق است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
از حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
است تا کام چون سایه دوستی است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
چیز که جو و او نخواهد بود و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
از این است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
از اسلام گفت بر کلام که خواسته قلم گردان منظمی و آن نامحلی و متلاشی شود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است که این احتیاج می شود و یک جهت طالب وجود است و وجودی
اینی سبحانه تعالی است و اگر چه تعین نظر نمی یابند و که ما بهست نیز
بنوعی دراتی می باشد و تعالی است تا شئی نامور اسما و صفت و افعال
او تعالی شود و چون این مقام معلوم کنی از تمام استیلا حق می گویی
که ایاب و باطن محمود و یار ایاز را می پسندید اما پسید می سلطان
نمی کرد و اما گفت ای ایاتی نعمت سلطان بجای آید و در جمیع است که
حق نعمت سلطان بجای آورده ام اما شامی دانید اینی من اینان دستم
سلطان با خود عشق با این می کند و این حال که فقیر در خود و در
باید و خود را بهشت اگر چه خود و نظر بر حال دوست که عکس طلبت بود
خودش را از آن امور و بدین طریق انفسه او و او به فی الدین و در خودی
نه در سرای وجود خود و در اینی که با این نور پسید و در و در و در اینی
نمود می که اینی روی ظاهر اینی در حال که فقیر است و خود را بهشت
و بهشت اسلامی که بهشت است از عدم است جمیع که از خوا که شهادت به حال آن
معتوق که خلقت نامور و نورش و اینتر آید و در دنیا و آخرت بهستی خود را
شهادت کند و اینی گفته اند که که فقر از خویشین بجای می است رئیس
سوا او و به فی الدین پسید است که فاو الفقرا بلون فقر یعنی فقر برود
است که فقر انجام زیرا که فقر عبارت از عدم است پس هر وقت که فقر می شود
بجمله از اجبار و از شئی نه از انکس نه و قائم تمامش می شود و چون قائم غلام

[illegible]

[illegible]

بی نامش را بکدام مشق شود که محال را از نظرش بپوشد و دردی را نشاند
 است عانی و دیدار که من بهاء الله و ابان برانی مشق شود چنانکه شمس و ماه را علیه
 قمر و ماه است که گیم ای که در گیم ترسم بر جاسان برانی بکمال را
 بر فراق بیدار است مشق چه آتشنا خواهد بود که غالباً به بید فراق
 او محبت خواهد تا انبیا ای او پناه عشق او بر دانی غالباً به عشق با عاشق
 آن یکایک که نخواهد که به عشق با عشق با عشق با عشق در درم شکست اما عاشق
 از بختی مشق و پناه به او مشق بود که التماس و اسیر و حق اهل العالی
 اشارت چنین چیزی خواهد بود یعنی که بگفتند که آتش را نماند است که میراند
 اهل الله را بسوی الله است برین که مشق با عشق به عطا بهر آن میکند
 تا عاشق بخوابد مشق عاقل شود و پناه به او مشق و برود و بهیستی بهیستم
 نمیشد نیست شود پس محبت بعد و دست باید و دست و فراق تن
 باید و او با که عاشق بعد و فراق را دوست دارد و بهیست آنکه مرا و مشق
 است که رسید وصال و رسید چیری به غارت که رسید و مایه رسید یعنی رسید
 وصال را و او بهیست بهیست بر این مراد پس ترک آنم چنین من خواهم برای آنچه مشق
 میخواهد اما فراق را بهیست و دست ندارد بلکه از آن دست که محبت محبوب
 است یعنی برای آنچه محبوب میکند محبوب است محبت ساین میکند به انگیزه
 خواهی فراق کوش خواهی بهیست طاعت فراق و از هر دو مشق و فراق
 پس عاشق میکند بر آنکه به مشق گوید که فرمان دوست اگر فراق شود

علیه السلام را با این که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 است که گفتی بود و انشائی و این که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 جز این که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 و این که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 عشق را در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 چه که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 و چون در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 این که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 است که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 شناسی که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 گوئی که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 از این که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب
 دل افتد به چو دل ایده به بهانه بهانه یک و این عشق را نیز خواندند
 که در این کتاب گفته است که در این کتاب گفته است که در این کتاب

بهمان آنگاه عشق و اشتیاق شد بجزیره نیرنگ آبیانی افغان عمری و افاق
 گشت و آنگاه بهر ده آمد و کانی سپید که خضر و آب حیات و
 منزلت است یکبار پیاشته یعنی عاشق در حالت سرگردانی آنگاه و عالم
 نیست شیدا که این بند و آفاق سرگردان گردی و با جلمه بی واسطه
 سپید گشت که از پیش نه کالی آب حیات نوش ای و زنده و بار گردی
 آتی که خضر و سکن شیدا و انجام لطمه و بهانه امی دید و آن
 کوه خایم که گردید اندک دل تست و بهر آفتاب چون این اقیانوس
 در غوطه و غور و در گمبایست آنگاه و دست زار بایست چون نیکو نظر کرد و
 دید و آنگاه گفت ای دوست ترا به کانی بی حتم و در محبت این
 موج حتم و در غوطه و غور و در گمبایست آنگاه و دست زار بایست چون نیکو نظر کرد و
 ایمنی چون عاشق و غور و غوطه و غور و در گمبایست آنگاه و دست زار بایست چون نیکو نظر کرد و
 نیکو نظر کرد و غور و غوطه و غور و در گمبایست آنگاه و دست زار بایست چون نیکو نظر کرد و
 و چون زنده و آب گشت طالت غلبه شد چون و خود نیکو گزینت خورش را
 غلبه یافت ایوان و دلا در چرخه یافت و برگردید به یونیت یافت
 بهر بهانه چون ختم ترا به این باب و بهر بهانه یافت و برگردید به یونیت یافت
 است و این است که می و اندر چرخه یافت و برگردید به یونیت یافت
 کن بهر بهانه یافت و این است که می و اندر چرخه یافت و برگردید به یونیت یافت
 بهر بهانه یافت و این است که می و اندر چرخه یافت و برگردید به یونیت یافت

پند که حواشی درین مهر گرفت به روز صبح او را نفاق و در دواق غیبت از این بخت
نجات یافت بخت بنگام روز و او دناق به غایت غیبت آن به و کرد و خاکی
بپود و نویشید و از این غایت و سرائق بزیید و از خلق عزلت گیرد و غایت
نکوت آن بود که و خلوت خانه ما بود و خود در نشاند و از عالم کثرت و بعالم
و به نیست و خود که و در ریای به دست غوطه خورد و نهان که صفت علیه السلام
فرموده باشد که ایستاده و با شکر و ایمان و ریاست باشد تا در دوزخ
نباشد و زمان انوار است لیکن پس از آنکه از این او و نویشید
و درست آمد و درست که در دست شد که او را عاشقی و تعلق گوید به دست عز
چگونه کند فی سبب اشرف از این دست و از این تعلق و عاشق و در
بر رویه که از این سبب جان با کمال معشوقه عاشق شود و غایت تو را در دوزخ
و اند که مشغول و از این سبب که می در عالم کثرت و در این تعلق و غایت
حسن و جان با کمال شوق و از این سبب که در این تعلق و غایت و از این
ایضا از این تعلق و از این سبب که در این تعلق و غایت و از این
عاشق و از این سبب که در این تعلق و غایت و از این
وی باشد اگر نه حاجی و شوق او باشد کس گوید که هیچ به دست جهان
و نه محمود و عشق او باشد که شش ساله که خود است و از این تعلق و غایت
به حساب و بی امید چه اگر چه عاشق از شوق و از این تعلق و غایت و از این
و بی هیچ شوق با بد و غمای خود و فقر عاشق از شوق و از این تعلق و غایت و از این

مردم را میزند منت الفار سکه شکست خاویز بخت شکست صحن قوی تواری
روی و نامش غیبتی که عبارت است از مستوق است پس در اینجا بستی تو مشهور است که
بجای شوق است اگر این غلطی که قوی است آید پیش آنکه کشف شود و مشوق
و مشتمل بر ارمیده قوی و در میان زبانی از حجاب قوی تو از میان بر خیزد و اندر
شاید به حال آنکه این شوق با شوق تو و در میان نه تو تو کم شو کمال نیست
و پس تو سببش احد و حال نیست و پس آنکه او بسمع به تو این نداده
بذلک سر طاع عینک التماسه اولی صبل کنت انت طلامه فانت
حجاب القلوب یعنی سر غایب و لولا که لم لطیف علیه خطامه یعنی چون بستی تو
این میان و مشهور و بسمع سر تو آید که پادشاه بر تو سر که قوی و از شد و و نهایی
آن سر تو و شوقش شصت و سی که تو را یکی او بودی پس این حجاب و آن خود گشته بود
از سبب محبت آنکه قوی حجاب بودی بستی شاد آن دل و دل حاصل
کلام آنست که اگر چه تو تو در میان جایی بودی هرگز از وید از مشوق غایت
نی بودی و زبانت به تو و منی دانستم پس بر تو بود و منی که من
و در من به تو بود و منی دانستم یعنی عاشق بی آنکه در هنگام بقدر رسد
گمان می برد که در با استقلال وجود است و چون بمقام بقدر رسید تقدیرش شد
که در برابری نبوده است بلکه مشوق است که بهی مشوق است چون از تصور
باطل و خیال که در حق وجود تو بود و در خلاص یافت با مشوق گفت
ای زنگی تن و در غم نه تو تو جان دیداری و جانم به تو تو سستی

سعدی خواهد که عاشق را غمخیز است هر باغی که عالمی را باشد او را کشد
چون مشوق چون خواهد که عاشق را عالمی است رسیده نیست چشمتی که در عالم
تیریل بدو نزدیک شده است باز و در کمال و در دل آن خلعت صفا
خودش را چه نماید این همه آنچه در حق خواهد و خای خودش فشانده یعنی چون
صفات نوری را از عاشق بر کشد در آن صفات صیقل و نورش و در پاشان
یو عالمی این اسما و صفات خود بر روی تجلی کند تا آن مزار و خلعت خلافت شود
و با جا بود صفات او افتدش به قفس گردانید با بافتن تکامل با نقصان
با کرد و آمد یعنی تنگ منافع با سیر خلافت بعالمش مراجعت فرماید
نگاه به عالم که از وی برگشاید و با کانون رنگه نمودش و وی بود یعنی
چون عاشق را عالمی است به کمال است از تکمیل انفس با نقصان و چون جمله
صفات از وی به تنج صیقل به دل شود و عاشق چون به کسوت خود و رگردد
نور را به صفات شوق به صفت شود و به کسوت و یکدیگر به بد حیران با باطنی چون با شوق
و خود مکرر و در این صفات مشوق متعصب به روزه و سن و کمال به تیر باید که
این سن و زیبای سن چون زیاد شود با نفس خود گوید این سن و زیبای سن
است اعرفه این عبادت نیک از دانا یعنی با نفس خود گوید ای نفس
من شوم از تو بوی کهنی شوم و آن را همان می برم که مشوق پرورانیده است
سراپتان را از این چه رنگ است بدن زیبای این چه بدی است
درن گنجائی بلکه خود مکی او ایاید این امان ایوبی و من ایوبی اما ایوبی

بسیار و بجهت علامه و غیره اما از وی می رسد است این فیه ترکیبی نیست و نه اگر چه بعضی
این کلمات بنسبت بعضی فحوم که نمایه می شود و واسطه چند چیز که خود را ازین کلمه
نیز به واسطه اندازد سائل گفته باشد و اما پارس است که فهم در وجود است و
بلکه و آنگاه چه چیزی اگر معانی این کلمات گفته شده است نسبت به اینها بعضی
مخالف است که در نسبت به آنکه به علاوه را یکی و لذتی دیگر است مگر نمایه می شود که
چند چیز به سبب خود را در میان است بلکه نمایه می شود اما که نسبت اندازم بازم
موجبی و مری باید و ... یا نموده بخود ازین نسبت به و در این است وحدت که او
پیش نبوی و دیگر اینها را و اگر ... امر از علی استی که منقطع نشان شده از مران
عادت است فو یا و نسبت است مات من "عوم" می شناسی که می خداید با آنکه من هیچ
نه ندیده که ساکن باشد و ... یا اگر آن منقطع و مانع می باشد و باقی است به سبب می شود
و ازین نشان از این آبی با است بشود و یعنی اگر الهی را علی نه سبب می خداید نسبت که
خیرت است و اما از و نگارم بر آید و اگر پیش می دهد می دهد و باقی است نسبت که غایب
است از الهی با آنکه گفته ... اما در این زمان سخن گفتن و چون حدیث او
آید زبان و در آنکه معنی من عرف الله طال اساعده و اینجا معاو و طریقه و مراد
الحالت انسان با آنکه به الی الصفات است پس تناسل باید قبول نشاید
من عرف الله کل ساعده با آنکه به الی الذات است پس باید آنکه خود را با
می گفتم که ... اینجا که جو را تناسلی است موجودان شاید که نمی کنند و نسبت
یعنی پیش از خود را است یا که خود را سبب وحدت از سبب در کن نیست که هر نقطه از

سید و یا با تجربه اندر شده و حال دیگر در برابر این وحدت قرار قطعی پس گفته می شود که با آنکه
 میگوید و امید می شود که اینست که در این بین هر یک از این عوالم و هیئت و پاک
 و این چو دانی بیک نیستی با هیئت با غایت می شود و میگوید این مسکین به وقت
 که خاکست و این را منتها امکان است و دست و پا می زند که شاید بسیار است
 تا حاصل آنکه قطع و الحاق از این هیئت عوالم است و گشتن از این هیئت سیاحت
 و در آن کوشش و یاد کردن و این کس امید از این و لحاظ با آنکه و توین را با نگردی
 و می و در آن به وقت آن خط است اما ممکن است می شود و بسیار آید و است
 که این قسطنطنیه نخواهد شد و این نیز در این امر و دست و پا می زند و می گوید
 بسیار دیده و شبانی می کند و این بود و اما در این امر و توین و دست و پا
 یعنی و این نیز و کسرت شاید میانی امید و این باشد و با این شش خلق با خود
 که و این باشد و این تعالی بخلق و ذاتی و خود و سرعاً شقی و شقی بر این و و تا
 بهینه و وحدت و تعالی شایسته چیزی می نگردد و اما اسلام یعنی من انشع الهم
 و احمد و در انصاف و در اسلام علیه محمد و آل و اصحاب و در این و در این و در این

برجستک یا ارحم الراحمین

مورخ الاسلام المسمى بالمعومات من تصنيف ابن خلدون و یا این فیما ذکره ابن خلدون
 المسمى بالعراقی قدس سره و تاریخ ۲۲ رباعی الان سلسله جری خلیفه
 جده و غفر له و محمد و فضل حسین جان غفر له ساکنان امان ابو علی غفر له

